

نگاهی به بابا گوریو



«ابتدال» از جمله پدیده‌هایی است که امروز در ابعاد گوناگون فرهنگی، هنری، ادبی و ... به خوبی دیده می‌شود. به سختی می‌توان از ملاقات با آن سر باز زد. به ویژه زمانی که بخواهید درباره اوقات فراغت خود تصمیم بگیرید؛ تفاوتی نمی‌کند که به سراغ یکی از داستانهای نویسندگان وطنی امروز بروید، یا مثلاً هوس سینما به سرتان بزند. گذرتان به باجه مطبوعات بیفتد و به توری یکی از مجله‌ها پردازید، یا پای سریالهای تلویزیونی بنشینید بی‌تردید در مواجهه با پدیده‌هایی از این دست با حجم قابل ملاحظه‌ای از ابتدال مواجه خواهید شد.

البته ابتدال سطوح مختلفی دارد. گاهی آشکار و روشن است. مانند برخی از آثار هنری که هیچ دغدغهای درخصوص مسائل و مضامین جامعه خود ندارد و گاه نهان است، چرا که غالب آثار هنری و ادبی به نوعی به مسائل و مضامین جامعه می‌پردازد؛ اما این پرداختن به گونه‌ای است که خود به یکی از مضامین جامعه بدل شده است. بالزاک زمانی که می‌خواهد از مضامین جامعه خود سخن بگوید به این نکته اشاره می‌کند که «کلمه مصیبت» در این دوره به دلیل سوءاستفاده و تکرار زیاد ارزش واقعی خود را از دست داده است. (بالزاک، بابا گوریو، ص 27) بر همین اساس آنچه امروز در داستانهای ما، سینمای ما و سریالهای تلویزیونی ما به عنوان «مضامین» مطرح می‌شود، یا جدایی عاشق از معشوق است (که به گفته بالزاک «در دنیای بزرگ و در اجتماع عالی مصیبتی سخت‌تر از این وجود ندارد.») (همان، ص 146)، یا نمایشی از تین‌ایجرهایی است که از زور سیری مدعی هستند پدر و مادرشان نیازهای روحی و روانی آنها را برآورده نمی‌کنند. با این همه کارگردان انتظار دارد کارگری که شب‌هنگام با درد پا و کمر و دست به اضافه درد گرسنگی و ناسزا و تحقیر به خانه می‌آید، دردهای خود را فراموش کند و بر این مضامین بگریزد. داستانی که بدان می‌پردازیم، از نوع داستانهایی است که به خوبی حق کلمه «مصیبت» را ادا کرده است. «بابا گوریو» اثر انوره دو بالزاک - نویسنده شهیر فرانسوی - روایتگر مضامین پاریس 1819 است. بابا گوریو پدری را نشان می‌دهد که در عصر سرمایه‌سالاری اروپا با وجود اینکه همه زندگی خود را وقف دو دختر خود می‌کند، در حالی می‌میرد که دخترانش حتی بر بالین وی حاضر نمی‌شوند؛ و مهم‌تر از آن داستان جوانی را نشان می‌دهد که همچون خود بالزاک به پاریس می‌آید تا حقوق بخواند و هم اوست که این رمان را به یکی از ماندگارترین رمان‌های جهان تبدیل می‌کند. اما ارزش واقعی این داستان در چیست؟ بالزاک خود چنین می‌گوید: «تمام ارزش این داستان مدیون قریحه و فراست و علاقه مفرط او [راستینیک، جوانی که برای خواندن حقوق به پاریس آمده است] به آگاه شدن از اسرار و وضع عجیب و وحشتناک این شهر است، زیرا اگر فرد دیگری به جای او بود احتمال داشت که این اسرار چه به وسیله مسبین این وضع و چه به وسیله شخص دیگری که در این جامعه در حکم آلت فصل بودند مکتوم بماند.» (همان، صص 2 - 4 - 1 - 4)

بدین‌سان بالزاک پرداختن به اسرار و وضع عجیب و وحشتناک پاریس را ارزش واقعی این داستان می‌داند. به همین دلیل محیطی را که برای داستان خود انتخاب می‌کند و با تفصیلی درخور ملاحظه به شرح جزئیات آن در آغاز داستان می‌پردازد، نه مجلات اعیان نشین پاریس بلکه محله‌ای است با پانسیونها و مؤسسات ارزان، مذلت و زجر، پیری و ناتوانی مشرف به مرگ و خاموشی، جوان برهنه خوشحالی که مجبور است برای امرار معاش با زحمت و مشقت کار کند؛ «هیچ یک از محله‌های پاریس مانند اینجا وحشتناک و ناشناس نیست... هیچ محیطی را نمی‌توان برای صحنه داستان ما متناسب‌تر از این کوچه یافت.» (همان، ص 30)

از جامعه البته به گفته بالزاک «طبقه عالی شهر پاریس از وجود رنجهای روحی و جسمی این طبقه از جامعه بی‌خبر است، زیرا پاریس شبیه اقیانوسی است که هر قدر بجوید، عمق آن نامعلوم است و هر قدر هم دقیق باشید باز هم گوشه‌ای پیدا خواهد شد که تا حال از نظرها پنهان مانده است. غارها و گله‌ها و مرواریدها و جانورهای دیده می‌شود که تا امروز به چشم غواصان ادبی و هنری نخورده است. خانم وکه نمونه‌ای - از این عجایب و غرایب به شمار می‌رود.» (همان، صص 47 - 46)

به هر حال روشن است که این فقط یک روی سکه است و نمی‌توان تنها به آن بسنده کرد. از این رو بالزاک از پانسیون خانم وکه «که چیزی غمناک‌تر از تماشای سالن آن نیست» (همان، ص 34) به سالنهای اعیانی پاریس قدم می‌گذارد و بدین‌سان داستان ارزش واقعی خود را پیدا می‌کند: «اگر حس کنجکاو و مهارت این جوان که توانست خود را به سالنهای اعیانی پاریس برساند نبود، این داستان ارزش واقعی خود را نداشت.» (همان، صص 1 - 4)

به بیان دیگر نمی‌توان از «رنج‌های واقعی» سخن گفت و از «مسرت‌هایی که غالباً ساختگی است» دم فرو بست. (همان، ص 28)، چرا که این دو، دو روی یک سکه‌اند. بالزاک از ماجراهای واقعی سخن می‌گوید، ماجراهایی که ناگزیر به پانسیون خانم و که تعلق خواهد داشت: «از دیدن این پانسیون‌ها شخص می‌توانست ماجراهای گذشته و حال آنها را دریابد، این ماجراها از آنهایی نبود که در نور ردیف چراغها (شما بخوانید لوسترها) و از میان پرده‌های نقاشی‌شده اتفاق افتاده باشد، بلکه ماجراهایی بود واقعی و زنده و ساکت، ماجراهای سرد که دل‌های گرم را به حرکت درمی‌آورد، ماجراهای مداوم و تمام‌نشدنی» (همان، صص 4 4 - 2 4)

بالزاک در بابا گوریو به سراغ مصائب می‌رود و ریشه این مصائب را در بی‌عدالتی می‌بیند. جامعه‌ای که در آن پول و ثروت به فرمانروای مطلق بدل شده است و به همین دلیل «با پول هر کار می‌توان کرد.» (همان، ص 422)، روشن است که در چنین جامعه‌ای دیگر، «درستی و شرافت به درد نمی‌خورد.» (همان، ص 211) چرا که «فضیلت در مال و ثروت است.» (همان، ص 167) در واقع صاحبان ثروت هستند که معیارهای اخلاق را تعیین می‌کنند و به همین دلیل «قوانین و قواعد اخلاق نزد ثروتمندان قدرتی ندارد.» (همان، ص 167) و گاه تشبیه به صاحبان ثروت نیز چنین پیامدی دارد: «همین که راستینیک دید لباسش آبرومند است، دستکش‌هایش تمیز است، کفش‌هایش نو است، تمام آن تصمیمات مربوط به فضیلت و تقوی را از یاد برد.» (همان، صص 8 2 2 - 7 2 2)

بالزاک چنین جامعه‌ای را جامعه کثیفی می‌خواند: «بله، جای کثیفی است... اگر در کالسکه باشید، مرد درست و امینی هستید ولی اگر پیاده باشید دزد به حساب می‌آید. اگر از درماندگی مرتکب جرمی شدید شما را در میدان کاخ عدلیه مثل یک موجود عجیب‌الخلقه به مردم نشان خواهند داد، اما اگر یک میلیون دزدیدید شما را در سالن‌های شهر راه می‌دهند و نمونه فضیلت خواهید بود. ما سی میلیون به ژاندارمری و عدلیه می‌دهیم که حافظ این نوع اخلاق باشند.» (همان، ص 106) در چنین جامعه‌ای اگر می‌خواهید بدون درنگ پیشرفت کنید، یا باید ثروتمند باشید، یا به آن تظاهر کنید. (همان، ص 213) بدیهی است که در این جامعه از عدالت قضایی خبری نخواهد بود: «شغل وکالت عدلیه را پیش می‌گیریم تا روزی رئیس محکمه بشویم و بخت برگشته‌هایی را که به سر ما می‌ارزند با گذاشتن علامت اعمال شاقه روی دوششان به زندان بفرستیم و با این عمل به ثروتمندان اطمینان دهیم که شبها می‌توانند راحت بخوابند.» (همان، ص 207)

موقعیت شغلی نیز در تقسیمات ناعادلانه، مرهون عنایت صاحبان ثروت خواهد بود: «پس از تحمل مشقات و محرومیت‌های زیاد که حتی سگ هم طاقت آن را ندارد، خود را جانشین مرد ابله‌ی بکنید و در یک گوشه مملکت شغلی قبول کنید تا دولت سالی هزار فرانک مثل سگ جلوی شما پرت کند. وظیفه شما چیست؟ باید مثل سگ پشت سر دزدها پارس کنید، وفادار ثروتمندان باشید، مردان صاحب‌دل را اعدام کنید و خیلی ممنون هم باشید، اگر حامیانی (شما بخوانید نسبت‌های نسبی و سببی با صاحبان ثروت و قدرت) نداشته باشید، در همان محکمه ولایت باید بپوسید... اما اگر حامی داشته باشید و مثلاً مرتکب کارهای زشت سیاسی شده باشید مثلاً در حکمی به جای اسم مانوئل اسم ویل را بخوانید، چون قافیه هر دو یکی است و وجدان انسان از این حیث راحت است) در چهل سالگی دادستان خواهید بود و حتی می‌توانید نماینده مجلس شوید.» (همان، ص 208)

چنانکه دیدید، بالزاک محکومان دادگاهها را مردان صاحب‌دل می‌خواند و آنها را کسانی می‌داند که به سر ما می‌ارزند، با این وصف پس مجرمان و جنایتکاران پاریس چه کسانی باید باشند، به ویژه اگر کسی چنین عقیده‌ای داشته باشد که «من با شما شرط می‌بندم که نمی‌توانید در شهر پاریس دو قدم بردارید و یک نوع عمل جنایت‌بار یا فاسد نبینید.» (همان، ص 212)

با این وصف باید روشن شده باشد که آنچه بالزاک جنایت می‌خواند در قوانین حقوقی رسمی پاریس ذکری از آن به میان نیامده است. بالزاک درخصوص راستینیک که در پاریس دانشجوی حقوق است می‌نویسد: «این جوان اهل جنوب در فاصله اتاق خصوصی آبی‌رنگ مادام دورستو و سالن گل‌رنگ مادام دوبوسنان چیزهایی آموخته بود که به اندازه سه سال درس «حقوق خصوصی شهر پاریس» بود، درسی که از آن هیچ جا گفت‌وگویی در میان نبود. درحالی‌که دانستن این علم به منزله «درس عالی حقوق اجتماع این شهر» به شمار می‌رفت و اگر شخص آن را خوب فرا می‌گرفت و مورد عمل قرار می‌داد به تمام مقاصد خود می‌رسید.» (همان، صص 9 4 1)

به این ترتیب بالزاک به این ایده اصلی خود می‌رسد که در پشت هر ثروتی جنایتی نهفته است. «شخص با دستکش‌های زرد و زبان چرب و نرم جنایت‌هایی می‌کند که فقط رنگ خون در آن دیده نمی‌شود، در صورتی‌که همین عمل او چه خون دلی که برای دیگران فراهم نمی‌کند... راز ثروت‌های زیاد که بدون علت ظاهری به دست آمده جنایتی است که فراموش شده و از نظرها پنهان است به علت آنکه ظاهر آن خوب جلوه داده شده و از راه قانونی انجام گرفته است.» (همان، صص 3 2 2)

در چنین جامعه‌ای به همان اندازه که پول و سرمایه معیار فضیلت و حقیقت است، هویت انسانی نیز تابعی از آن خواهد بود. به گفته بالزاک حتی اگر فردی به واسطه استثمار دو بیست سیاه‌پوست صاحب چند میلیون فرانک ثروت شود «کسی نیست بپرسد که این آقا کیست؟ اسم من آقا چهار میلیونی و تبعه آمریکا

